

فعل تفسیل غیر از حرف و خلق نمی آید و از جمع فیه می آید که اصل بعین معین است زیرا که اجوف از باب
 فعل تفسیل نیامده و مستعمل بقول است آه در اصل بقول . . . غلظت گشت و او تفسیل
 از این است ساکنین حذف گشت و امر قیل است در اصل قوی بود و از اجتماع ساکنین است و
 و الف بعد از اجتماع مخدوف شد و او در قیل محقق با وجود عدم اجتماع دو ساکن افتاد زیرا که
 و او حرکت از خارج حاصل است پس در حکم سکون خواهد بود و تقدیر بخلاف قول اولی است زیرا که
 حرکت در و الف فاعل و نون تاکید حاصل است و آن بمنزله جرزه کلمه است و از اینجا است که خشر
 مضارع با نون تاکیدی است چون بی تفعیل مخدوف شود و الف در و عا اگر چه حرکت با الف
 فاعل حاصل گشته زیرا که تا از نفس کلمه نیست بخلاف لام در قولی که ان حاصل است و نون
 تاکیدی گوئی قولی قولان قولن قولان قولان و نون خفیفه قولن قولن قولن و
 فاعل قائل است که در اصل قائل بود پس او فاعل قائل و متحرک خود الف گشت چنانکه در
 کسار و الف فاعل است از آنکه مانع قوی نیست پس و و الف جمع شدند و سقوط
 اول ممکن نیست از آنکه طبیعت مانع خواهد شد همچنین در دوم پس متحرک کرد و همزه
 گشت و در بعضی بنا بخدف هم چون مانع و لاء و اصل مانع و لاء بوده است و از اینجا
 است قول خدای عزوجل بنیانه علی شفا جرف را برای ما برد و نقلت هم آید چون شاک که
 در اصل شاک بود و عا در اصل وحده بود و قلب در کلامشان جائز است
 چون کسی احدش قوی است پس سبب را مقدم کردند و نشو و شد چون عصب و عصبه
 قسی کردند جهت وقوع هر دو و او در طرف بعد از قاف را که و او نیز برای جمعیت ما بعد
 چنانکه در عصبی از اینجا است اینست که در اصل انون بوده است بعد و او را بر نون مقدم
 کردند و انون گشت بعد از و او را با کردند بخلاف قیاس و مقبول و مقبول است در اصل
 مقبول بود پس اعلال بقول کردند مقبول گشت بعد و او را اندر اجتماع ساکنین مخدوف
 نزد سیویه زیرا که حذف زائد اولی است و او اصل را از و پنجم زیرا که زائد علامت است
 و علامت مخدوف نشود و سیویه در جواب او گفته که علامت وقتی حذف نمی شود که
 علامت دیگر یافته نکرده و در اینجا علامت دیگر هم یافته می شود که آن هم است پس او

ع
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

مفعول خواهد بود و زوداش مفعول و همچنین بیین اعلان مع معلن شده مع کشت بود و
 کس بعد و او حذف شد و زود سید مع کشت بعد و او زود سلامت نام و زوداش
 بعد کسره با قبایش و او زود چنانکه در لغت پس مع کشت بعد و او زود سلامت نام و زوداش
 وزن او زود سید و مفعول است و زوداش مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل
 کردند در و چنانکه در بیخاف و همچنین مع در اصل مع بود پس معلن شد چنانکه در مع و اکتفا
 بر فرق تقدیری کردند از موضع بیان اسم مفعول و آن زوداشان معتبر است چنانکه در فلک و
 مشد کئی سکون او مثل سکون است پس جمع بود بخود که تعالی شانه حتی او که تم فی الفلک جری هم
 و در فلک سکونش را مثل سکون قرب تقدیری و احد باشد بخود که تعالی فی الفلک است چون مفعول
 قبل است در اصل قول بود پس و او رحمت سخت ساکن کردند قول کشت و این لغت ضعیف
 است از آنکه صمد و او در کلام واحد قبل است و در لغت دیگر کسره و او را با قبل و او زود قول کشت
 بعد و او را از کساره با قبل با کرد و قبل شد و در لغت هشام کتند تا دریافت کرد که اصل
 با قبل و مضموم است و همچنین مع و ختیر و انقید و قلن و عن یعنی در اینها سه لغات جاری است
 و هشام در مثل القیم جاریست جهت الغرام صمد با قبل یا و او هم جاریست زیرا که بعد از و سید
 انضمام با قبل حرف علت است و آن موجود است و مساوات است میان ثانی و معلوم و او
 برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل بیخاف باب ششم در
بیان ناهصل ناقص از آن گویند که در آخر نقصان فرود و اول العبه نیز نامند زیرا که
 در اخبار بر چهار حرف می گردد چون ^{میت} و از باب فعل فعلی می آید در حاق صفت بر کوفی
 رمی رمیا رموا اصل رمی رمی است پس الف کشت چنانکه در مقال اصل او قول و اصل
 رموز میو است یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رخصوا مکرانگه صمد
 ضا و در و بعد حذف است تا خروج از کسره بسوی و اول لازم نیاید و اصل رخت رخت است یا
 حذف شد چنانکه در رسوا و در رمتا حذف شود اگر چه دو ساکن جمع نیاید زیرا که جماع دو ساکن
 تقدیر میشود و تماش در قولان که کشت و زمین معلن نشود چنانکه کشت در قول و است قبل
 در جمعی است در اصل بر جمعی بود ساکن شد بسبب نقل صمد و در مثل تر میان تعلیل نشود زیرا که

مفعول خواهد بود و زوداش مفعول و همچنین بیین اعلان مع معلن شده مع کشت بود و کس بعد و او حذف شد و زود سید مع کشت بعد و او زود سلامت نام و زوداش بعد کسره با قبایش و او زود چنانکه در لغت پس مع کشت بعد و او زود سلامت نام و زوداش وزن او زود سید و مفعول است و زوداش مفعول و موضع مقال و اصل مفعول بود پس تعلیل کردند در و چنانکه در بیخاف و همچنین مع در اصل مع بود پس معلن شد چنانکه در مع و اکتفا بر فرق تقدیری کردند از موضع بیان اسم مفعول و آن زوداشان معتبر است چنانکه در فلک و مشد کئی سکون او مثل سکون است پس جمع بود بخود که تعالی شانه حتی او که تم فی الفلک جری هم و در فلک سکونش را مثل سکون قرب تقدیری و احد باشد بخود که تعالی فی الفلک است چون مفعول قبل است در اصل قول بود پس و او رحمت سخت ساکن کردند قول کشت و این لغت ضعیف است از آنکه صمد و او در کلام واحد قبل است و در لغت دیگر کسره و او را با قبل و او زود قول کشت بعد و او را از کساره با قبل با کرد و قبل شد و در لغت هشام کتند تا دریافت کرد که اصل با قبل و مضموم است و همچنین مع و ختیر و انقید و قلن و عن یعنی در اینها سه لغات جاری است و هشام در مثل القیم جاریست جهت الغرام صمد با قبل یا و او هم جاریست زیرا که بعد از و سید انضمام با قبل حرف علت است و آن موجود است و مساوات است میان ثانی و معلوم و او برای اکتفا بر فرق تقدیری و اصل مقال مفعول است مثل بیخاف باب ششم در بیان ناهصل ناقص از آن گویند که در آخر نقصان فرود و اول العبه نیز نامند زیرا که در اخبار بر چهار حرف می گردد چون میت و از باب فعل فعلی می آید در حاق صفت بر کوفی رمی رمیا رموا اصل رمی رمی است پس الف کشت چنانکه در مقال اصل او قول و اصل رموز میو است یا الف شد و ساکن بهم آمدند الف حذف شد و همچنین رخصوا مکرانگه صمد ضا و در و بعد حذف است تا خروج از کسره بسوی و اول لازم نیاید و اصل رخت رخت است یا حذف شد چنانکه در رسوا و در رمتا حذف شود اگر چه دو ساکن جمع نیاید زیرا که جماع دو ساکن تقدیر میشود و تماش در قولان که کشت و زمین معلن نشود چنانکه کشت در قول و است قبل در جمعی است در اصل بر جمعی بود ساکن شد بسبب نقل صمد و در مثل تر میان تعلیل نشود زیرا که

حرکتش خفیف است و اصل یرمون برترین است یا ساکن شده بعد از اجتماع ساکنین
 یعنیون ساکن است میان مردوزن ای گفتار برفق تقدیری زیرا که او در جمع موند
 است و نون علامت تانیث است و ازینجاست که در قول وی تعالی شاه الا ان یعنیون
 ساکن میشود و اصل یرمن برترین است یا ساکن شده مخدوف گردید از اجتماع دو ساکن آن
 در لفظ با جمع موند مشترک است و وقتیکه جازم دخل شود و یا برای علامت خبری میفتد چون
 لم یرم و ازینجاست که در قول خدای عز و جل از اسیر در حالت رفع موند علامت وقف
 ساکن میشود و منصوب گردد چون ناصب دخل شود چون لن یرمی در مثل لن یسئلی منسوب
 نشد زیرا که الف تحمل حرکت نیست و امر از م است در اصل از می بود پس با علامت اللوقف حذف
 شد و اصل از می بود یا ساکن شده افتاد از اجتماع ساکنین و اصل از می از می بود
 یا هر سیاه ساکن شده از اجتماع دو ساکنین میفتد و نون تاکید از من از میان
 از من از میان از میان و نون خفیفه از من از من از من فاعل را م است و اصل را می بود و با
 در حالت رفع و جر ساکن شده حرف گردید از اجتماع دو ساکن در حالت نصب سبب جفت ساکن نگردد و اصل
 را می بود یا ساکن شده حرف گردید و با ساکن بودیم منضم شد باسته عا و وقتیکه تشخیه را اضا
 بسوی نفس خود کنی را میهای گوئی در حالت رفع و را می در حالت نصب جربا و عام علامت
 نصب جربا اضاقت و وقتیکه جمع را اضاقت کنی را می گوید در جمع احوال و اصلش در
 حالت رفع را می است پس سبب اجتماع دو حرف از یکسبب و علت ادغام کردن و او با
 نیا و او سبب جفت و است عا و غم فیه بعده ضمیه قبل را کسره بدل کرد و برای و امر کی اضاقت
 دوم عدم لزوم خروج از ضمیه بسوی ماضی و ماضول مرتی است در اصل مرموی بود پس و عام
 کرد و چنانکه را می و وقتیکه تشخیه را بسوی یا اضاقت کنی مرتیهای گوئی در حالت رفع
 و در حالت نصب و جر مرتی چهار بار یا وقتیکه جمع مضاف سازی مرتی چهار بار یا گوئی در
 جمع احوال و موضع مرتی است و اصل یرن است که بر وزن مفعول به مقرر کردند از
 توانی کسرات و آله مرتی است و مجهول یرمی بر می آه و می معلل نشود سبب جفت فاعل
 یرمی بر می بود یا الف گشت چنانکه در می و حکم غر اغنوا مثل یرمی است در جمع احکام

این است که بر این
 اقتضای سکون می کنند
 این است که در این
 باقی است از این
 شرح بیان این است
 آن زیاد کرد از این
 حاصل است از این

کرا و نشان دور یا برمی آید که در مثل اغزیت برای تعین لغزنی با وجود آنکه باید که ظهور
 است و مجبوره او این است **است** چه بود **کلال** طاهره بدل شده از الف بعد
 در طریق قیاس موجب و مثل صوار و همزه این در اصل الف است اما الف سکرانی
 بدیهه قبلش الف زیاده کردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع است
 بدل الف را از اجزای نجاست که در صغاری همزه کردن او جایز نیست یعنی اگر در اصل همزه
 بودی جایز میشد صغاری همزه در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه حائز است و از او در جو با مطروا
 در مثل او اصل است و از اجزای جماع و او را در مثل قابل چنانکه گذشت در مثل کسار سبب وقوع
 حرکات مختلف بر او و از طریق قیاس موجب چون با فتح چنانکه مذکور شده است و از او در
 مقنوم بود و از او مطروا چون اجوه و از او سبب نقل همزه بر او و از او غمب مقنوم چون
 اشاح واحد در حدیث و از او قطع السداده سبب نقل حرکت بر او و از او چون ما
 که در اصل راه بود و از نجاست که جمع او مساه آید و از الف چون فعه بجهت شوق اشتقاق
 و در قرآه کسی که ولا الضالین خوانند و از عین آبا ب که در اصل عیب است ای اجتماع
 با در مثل باب بحر ضاحک از هوق سبب تخارج اینهاست و همین بدل میشود از تا چون
 استند در اصل اینهمه است نزد سیبویه سبب تیر هر دو در هموسیت تا بدل میشود از او
 چون تخمه و اخت سبب تخارج هر دو و از آنجا چون نشان و استخوان حرکت بر او واقع
 نشود و از همین جهت است که در اصل سدس بود و چون سه عمر بن بر بوع شرار الیات و در
 صادر چون جهت سبب قرب در هموسیت و از آنجا چون زغاله تون بدل میشود و از او چون صفانی
 سبب قرب تون از حروف علت و از لام چون عین سبب هر دو در هموسیت تا بدل میشود
 از آنجا شده و چون ابوجحان حرکات مختلف بر او واقع نشود از غیر نشود برای حمل بر شد و
 چون لام ان کنت قبلت حجج فلا يزال شایع با تیک سبج و آل بدل می شود از تا چون مسند و
 واحد معوا سبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون جهله و انه
 و از آنجا همزه آمد سبب ناسبت با حرف و علت و در خطا و از نجاست که اما که ممنوع نیست در
 این نظرها و ممنوع است در اکت عینا و از آنجا قیاس موجب در مثل طلحه برای فرق میان

کرا و نشان دور یا برمی آید که در مثل اغزیت برای تعین لغزنی با وجود آنکه باید که ظهور
 است و مجبوره او این است **است** چه بود **کلال** طاهره بدل شده از الف بعد
 در طریق قیاس موجب و مثل صوار و همزه این در اصل الف است اما الف سکرانی
 بدیهه قبلش الف زیاده کردند برای امتداد صوت بعدش همزه کردند از آنکه در طرف واقع است
 بدل الف را از اجزای نجاست که در صغاری همزه کردن او جایز نیست یعنی اگر در اصل همزه
 بودی جایز میشد صغاری همزه در پنج صورت چنانکه در خطیه خطیه حائز است و از او در جو با مطروا
 در مثل او اصل است و از اجزای جماع و او را در مثل قابل چنانکه گذشت در مثل کسار سبب وقوع
 حرکات مختلف بر او و از طریق قیاس موجب چون با فتح چنانکه مذکور شده است و از او در
 مقنوم بود و از او مطروا چون اجوه و از او سبب نقل همزه بر او و از او غمب مقنوم چون
 اشاح واحد در حدیث و از او قطع السداده سبب نقل حرکت بر او و از او چون ما
 که در اصل راه بود و از نجاست که جمع او مساه آید و از الف چون فعه بجهت شوق اشتقاق
 و در قرآه کسی که ولا الضالین خوانند و از عین آبا ب که در اصل عیب است ای اجتماع
 با در مثل باب بحر ضاحک از هوق سبب تخارج اینهاست و همین بدل میشود از تا چون
 استند در اصل اینهمه است نزد سیبویه سبب تیر هر دو در هموسیت تا بدل میشود از او
 چون تخمه و اخت سبب تخارج هر دو و از آنجا چون نشان و استخوان حرکت بر او واقع
 نشود و از همین جهت است که در اصل سدس بود و چون سه عمر بن بر بوع شرار الیات و در
 صادر چون جهت سبب قرب در هموسیت و از آنجا چون زغاله تون بدل میشود و از او چون صفانی
 سبب قرب تون از حروف علت و از لام چون عین سبب هر دو در هموسیت تا بدل میشود
 از آنجا شده و چون ابوجحان حرکات مختلف بر او واقع نشود از غیر نشود برای حمل بر شد و
 چون لام ان کنت قبلت حجج فلا يزال شایع با تیک سبج و آل بدل می شود از تا چون مسند و
 واحد معوا سبب قرب مخرج هر دو تا بدل میشود از همزه چون هرقت و از الف چون جهله و انه
 و از آنجا همزه آمد سبب ناسبت با حرف و علت و در خطا و از نجاست که اما که ممنوع نیست در
 این نظرها و ممنوع است در اکت عینا و از آنجا قیاس موجب در مثل طلحه برای فرق میان

تخفیف از وزن از وزن اگر وزن که حکم برین تاکید در لغت و ناقصی از این حرف
 علت را نظر کن اگر اصلی مخدوم باشد باز آنکه در لغت و برای سکون است بدان مندرج شد
 در قول تون مفتوح شود سبب سخت فتوح چون لغون و عروون و از وزن چنانکه در لغت و برای
 حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود سبب راضی بودن حرکت و
 سخت با قبل او چون از وزن و از وزن چنانکه در قول فراسمه لا مشوا افضل و لکن غیر مفتوح
 باشد حذف شود سبب سخت با قبل او چون الطون و الطون چنانکه در اعزوا القوم و یا امره
 اختری القوم و فاعل ط و و او او معطل شود چنانکه در طوی و از برای گوی ریان ریان
 و او او ریان ریان و او او و او او و او او و او او و او او و او او و او او و او او
 که عین است دوم قلب که لام است بهره و در شفته نوشت و حالت نصب و خفض گوی
 درین مثل عطشین و چون مضارع کنی بسوی یا شکم گوی بریمی پنج یا اول بدل است از
 و او او عین مثل است و دوم لام فعل و سوم نقل است از الف تا نیت و چهارم علامت
 نصب و مخرب بای شکم و منقول مطوی است و موضع مطوی و اول مطوی و مجهول مطوی مطوی
 و حکم لام اینها مثل حکم ناقص است و حکم عین اینها مثل حکم مطوی مطوی است در آن کلمه دو
 اعلال جمع شدند بقدر اعلال را و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم مطوی مطوی است
 سبب بتابعیت چون طار و بان

در لغت و برای سکون است بدان مندرج شد
 در قول تون مفتوح شود سبب سخت فتوح چون لغون و عروون و از وزن چنانکه در لغت و برای
 حرف علت ضمیر باشد نظر کن با قبل او اگر مفتوح بود متحرک شود سبب راضی بودن حرکت و
 سخت با قبل او چون از وزن و از وزن چنانکه در قول فراسمه لا مشوا افضل و لکن غیر مفتوح
 باشد حذف شود سبب سخت با قبل او چون الطون و الطون چنانکه در اعزوا القوم و یا امره
 اختری القوم و فاعل ط و و او او معطل شود چنانکه در طوی و از برای گوی ریان ریان
 و او او ریان ریان و او او و او او و او او و او او و او او و او او و او او
 که عین است دوم قلب که لام است بهره و در شفته نوشت و حالت نصب و خفض گوی
 درین مثل عطشین و چون مضارع کنی بسوی یا شکم گوی بریمی پنج یا اول بدل است از
 و او او عین مثل است و دوم لام فعل و سوم نقل است از الف تا نیت و چهارم علامت
 نصب و مخرب بای شکم و منقول مطوی است و موضع مطوی و اول مطوی و مجهول مطوی مطوی
 و حکم لام اینها مثل حکم ناقص است و حکم عین اینها مثل حکم مطوی مطوی است در آن کلمه دو
 اعلال جمع شدند بقدر اعلال را و در آنکه دو اعلال جمع نشده اند حکم او حکم مطوی مطوی است
 سبب بتابعیت چون طار و بان

حمد خدای بی پایان خالق افعال رساله تصنیف الریاح در ترجمه
 مراح الارواح تالیف سید محمد تقی حسینی در مطبع
 مسیحی واقع شهر کابوچرما السداسی
 مراد بکوری
 طبع پذیرفت

ص یت RR ۱۹۵۷

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

